

زندگی عایشه

مقدمه

تاریخ ایران و اسلام برای هر ایرانی مسلمان اهمیت فراوانی دارد. هر مسلمان یا کلا هر ایرانی

باید از گذشته مذهبش و کشورش آگاه باشد. یعنی هر ایرانی باید بداند در کجای تاریخ

ایستاده است. همانطور که معلم شهید علی شریعتی نیز پایه کار خود را بر جستجو در متون

تاریخی و کشف ناگفته ها گذاشت و دیدیم و دیدید که چه نتیجه درخشانی گرفت.

ذکر تاریخ از آن جهت مهم تر می نماید که بدانیم گذشته چراغ راه آینده است. هر حرکتی و

هر جنبشی اگر درس گرفتن از گذشتگان را مد نظر خود قراردهد موفق تر خواهد بود. قصد ما

از نوشتن اینگونه وقایع تاریخی تکرار مکررات نیست. گفتن چیزهایی که همه می دانند ملال

آور و خسته کننده است. بنابراین ما نیز پایه حرکت خود را به پیروی از معلم شهید بر

جستجوی منابع تاریخی و کشف و مطرح کردن ماجراها و اتفاقاتی است که گرد تاریخ و

سالیان دراز بر آنها نشسته قرار می دهیم. سعی می کنیم خواننده پس از خواندن این مقاله

خود را در میان اطلاعاتی ببیند که از آنها اطلاع نداشته است. وگرنه ذکر مجدد گفته هایی که

همگان می دانند چندان جذابیتی ندارد. در عین حال علت یابی رفتار انسان ها نیز مد نظر

ماست.

در اولین مقاله از سلسله مقالات تاریخی به ذکر گوشه ها و ناگفته هایی از زندگی عایشه همسر

پیامبر می پردازیم. عایشه شخصیتی است که برادران اهل سنت ما او را می ستایند که همسر

پیامبر بوده و شیعیان او را با دیده تردید می نگرند که با علی جنگیده و سبب کشته شدن

بسیاری شده است. قصد ما از این نوشته تحلیل نیست. تنها اطلاعاتی از این زن به دست

خواننده می دهیم تا خود به قضاوت بنشیند. در این راه از روش تحقیق کمک می گیریم و سعی

میکنیم تصویری همه جانبه از او بدست دهیم که تحقیق یکطرفه و پر از غرض ارزشی ندارد.

همچنین تحلیل این موضوع که چه شد که عایشه همسر پیامبر و از معتمدین آن حضرت به

جایی رسید که رودر روی علی ایستاد و آن فتنه ها را ایجاد کرد. ریشه یابی شخصیت عایشه

ریشه یابی شخصیت یک زن نیست. چرا که عایشه ها در طول تاریخ بسیار بوده اند. اگر در

تاریخ بنگریم بسیار انسانهایی می بینیم که اول با یک نهضت مردمی و یا کارزماتیک پیش

آمدند و سپس به آن پشت کردند. عایشه نماد یک تفکر است. نماد انسان هایی است که در

همه زمان ها و اعصار وجود دارند.

عایشه دختر ابوبکر صدیق نخستین دختری بود که در اسلام متولد شد. این خصوصیت

نزدیکان و برخی از یاران محمد را به این فکر انداخت که نخستین زنی را که در اسلام متولد

شده و از جاهلیت خاطره ای ندارد همسر پیامبر گردانند. ابوبکر به پیامبر چنین پیشنهادی

کرد. پیامبر پذیرفت و عایشه ۷ ساله را نامزد کرد (و در ۱۷ سالگی با او ازدواج کرد) تا هم

نخستین دختری که در اسلام زاده شده است و طلیعه اولین نسل مسلمانان جهان است به نام

او باشد و هم با ابوبکر خویشاوند گردد. محمد با پیوند های زناشویی نوینی که استوار ترین

پیوند های اجتماعی آن روزگار بود روابط خویش را با یاران با نفوذش مستحکم تر می ساخت.

عایشه آن طور که از کتب تاریخی بر می آید زنی بود زیبا و حسود. حساس؛ گستاخ و عاشق.

عایشه تنها دختری بود که به خانه ی محمد آمد. دیگران همه بیوگانی بودند که به مصلحتی

سیاسی یا اخلاقی به همسری پیامبر در آمده بودند. عایشه جز زیبایی و جوانی زنی بسیار

باهوش و خوش سخن بود. او به راستی عاشق پیغمبر بود به طوریکه حتی نمی توانست ببیند

محمد به فاطمه؛ علی؛ حسن و حسین محبت می کند و آتش خشم و حسادت در وجودش

شعله ور می شد. محمد هر گاه از تلاطم های دشوار خسته می شد عایشه را می خواند و می

گفت: "کلیمنی یا حمیرا" (با من حرف بزن گلگونه من!) (۱)

همانطور که گفتیم عایشه نمی توانست محبت محمد را به دیگران تحمل کند. محمد وقتی

ابراهیم به دنیا آمد؛ هر وقت خسته می شد به نخلستان می رفت و به پیش پسرش ابراهیم که

از ماریه بود و تنها فرزند پسر رسول خدا. از این جهت محمد ابراهیم را بسیار دوست داشت.

ابراهیم را در بغل می گرفت و می بوسید و نوازشش می کرد. روزی محمد پسرش را به پیش

عایشه برد و به او گفت: "عایشه. بین این ابراهیم چقدر به من شبیه است. اما عایشه که از

آتش حسد می سوخت با احمی تلخ و لحنی سرد گفت: "نه! هیچ شباهتی با تو ندارد!" و به

ابراهیم که کمی رشید تر از سنش نشان میداد اشاره کرد و گفت: "هر بچه ای را اگر اینقدر

شیر دهند از این هم گنده تر میشود." پیامبر بی هیچ پاسخی برگشت... (۲)

شاید این حسادت از آن جهت بود که عایشه نتوانست برای پیامبر فرزندی بیاورد. در هر حال

این ماجرا حاکی از عمق حسادت عایشه به دیگر زنان پیغمبر دارد.

همانطور که گفتیم محمد نیز به عایشه علاقه زیادی داشت. محمد حسنین هیکل نویسنده

مصری مینویسد: "محبتی که نسبت به عایشه داشت بعد از ازدواج به وجود آمد و هنگام ازدواج

وجود نداشت" (۳)

نقل قولی از عمر ، روشن کننده قسمت دیگری از مشاجرات گاه و بیگاه عایشه است با محمد.

عمر پس از آنکه می شنود دخترش حصفه (که زشت رو بود) زن پیامبر، با عایشه جوان و زیبا

در آزار پیامبر همدست شده و در رفتارش از او تقلید می کندخشمگین بر سرش فریاد زد و

گفت: تو به عایشه که به زیبایی و عشقی که پیغمبر به او دارد می نازد نگاه نکن. بخدا می دانم

که محمد تو را دوست ندارد و اگر به خاطر من نبود تا حالا طلاق داده بود(۴)

روزی پیغمبر با علی خلوت کرده بود و به نجوا پرداخته بود. این گفتگو در نزد عایشه به درازا

کشید. بر آشفت و خشمگینانه به طرف آن دو رفت تا حسدی که در سینه اش می جوشید

بیرون ریزد. ناگهان بر سر علی که نمی دانست چه گناهی مرتکب شده است فریاد زد "من از

هر ۹ روز یک روز با رسول خدا هستم. این یک روز هم تو نمی گذاری با من باشد. پسر

ابطالب؟!!

قبل از جنگ جمل همانطور که عایشه به سپاه به سوی بصره حرکت می کردند به محلی

رسیدند به نام حوآب. صدای عو عو سگهای آنجا بگوش می رسید. عایشه تا این اسم را شنید ناگهان بر خود لرزید. رنگ از صورتش پرید و گفت مرا برگردانید..مرا برگردانیدعلی کلمه ای بر زبان نیاورد. با بردباری و در کمال آرامش از او چشم پوشید. اما محمد شکیبایی نکرد. چهره اش به خون نشست. چشمانش از خشم مشتعل گردید و با خشونت بی سابقه او را از خود راند و گفت: "برگرد سر جای! عایشه مات و مبهوت ماند. محمد ادامه داد "به خدا قسم هیچ یک از افراد خانواده ام یا دیگران بغض او را در دل ندارد مگر اینکه از دایره ایمان بیرون رفته است! (۵)

ماجرای افک

پیغمبر در هر یک از غزوات به قید قرعه یکی از زنانش را با خود می برد. در غزوه بنی المصلق عایشه با وی همراه شد. در حالی که ۱۶ یا ۱۷ ساله بود. در بازگشت عایشه برای قضای حاجت از کجاوه بیرون رفت. بعد از آمدن متوجه شد که گردنبندش در حین قضای حاجت افتاده است. از کجاوه بیرون آمد و بدنبال گردنبند رفت. سپاهیان به خیال آنکه عایشه در کجاوه است آنرا بلند کردند و راه افتادند. همینکه عایشه برگشت کاروان را ندید. از کاروان جا مانده بود.

روی خودش پارچه ای کشید و همانجا خوابید. در قدیم مردی پشت سر کاروان حرکت می کرد

تا اگر وسیله ای از کاروانیان در بین راه افتاده بود بردارد و به آنها در آخر راه تحویل دهد. در

این سفر صفوان بن معطل سلمی این وظیفه را بر عهده داشت. همینکه عایشه را دید گفت انا

لله و انا علیه راجعون!

عایشه به جا ماندنش را تعریف کرد. صفوان هم عایشه را بر شتر سوار کرد و به مدینه برد.

هنگامی که به مدینه رسیدند عایشه مستقیم به خانه خودش رفت. منافقان به سرپرستی

عبدلله ابن ابی شروع به سخن چینی کردند و عایشه را متهم کردند. سخن دهان به دهان

رسید تا رسول خدا متوجه گشت. رفتارش نسبت به عایشه سرد گشت. خود عایشه هم خبر

نداشت. محمد هم بسیار ناراحت بود. علی به او گفت: "ناراحت نباش ای رسول خدا. زن زیاد

است. می توانی به جای او زن دیگری بگیری. از کنیزش بپرس. (همین اظهار نظر علی بود که

عایشه از او کینه بدل گرفت و این کینه و عقده در جمل سر باز کرد)" از کنیز پرسیدند که

قاعدتا او هم خبر نداشت. سر انجام پس از کش و قوس های فراوان محمد به خانه عایشه رفت

و از او خواست حقیقت را بگوید و اگر کار خطایی کرده بگوید و از خدا طلب بخشش

کند. عایشه هم چنان به گریه افتاده بود که صدایش در نمی آمد. در این لحظات ایه های ۱۱ و

۱۷-۲۰ سوره ی نور مبنی بر حکم لزوم ۴ شاهد برای اثبات زنا و ۸۰ ضربه شلاق برای انکه

تهمت زده است مشخص شد و این ماجرا پایان پذیرفت. (۶)

محمد در آخرین روز های حیاتش به دیدار عایشه رفت در حالیکه سردردش شدت یافته

بود. عایشه نیز سردرد گرفته بود و می نالید و می گفت : وای سرم. وای سرم! پیغمبر در جواب

گفت تو نه ! بلکه من وای سرم! ای عایشه چه ضرری داشت که تو پیش از من می مردی و من

بر جنازه ات حاضر می شدم . کفنت میکردم. بر تو نماز می خواندم و خاکت می کردم؟ عایشه

بی درنگ گفت: و بعد به خانه من برمی گشتی و با یکی از زنان خواب می کردی! پیغمبر

خندید و خواست ادامه دهد که درد مجال نداد و شدت کرد. (۷)

در آخرین لحظات عمر، محمد به عایشه و حصفه که بالای سر او بودند گفت در پی علی

بفرستید و او را بخوانید . عایشه و حصفه که حس می کردند این خواستن ممکن است فواید

بسیاری در آینده داشته باشد و فردا به کارشان آید فوری ابوبکر و عمر را هم صدا کردند وقتی

این سه تن بالای سر پیامبر حاضر شدند. پیغمبر که فرصت را از دست رفته می دید

گفت: کاری ندارم. همه تان بروید. (۸)



بعد از فوت پیامبر تا زمان عثمان در نوشته های تاریخی اثری به آن صورت از عایشه نمی

بینیم. تا روزگار عثمان؛ زمانی که عثمان پلیدی ها را به اوج رسانید و یک تنه حکومت اسلامی

را به قهقرا کشاند سر و کله ی عایشه پیدا شد. گرچه قبل از این هم به عنوان همسر پیغمبر

شخصیت ذی نفوذی بود. او که از این همه ظلم و ستم عثمان به تنگ آمده بود بنای

ناسازگاری با او گذاشت.

عثمان را "پیر گفتاری خرفت" نامید. یکی از پیراهن های پیامبر را بر بالای در خانه اش

آویخته بود و خودش هم جلوی در ایستاده بود و به هر کس که رد می شد می گفت: "این

پیراهن رسول خداست. هنوز نپوسیده که عثمان سنتش را پوسانید و به دور انداخت (۹) و

بدین ترتیب شورشیان را تهییج می کرد و به قتل خلیفه دعوت می نمود.

عایشه باد کاشت و طوفان درو کرد.

بعد از قتل عثمان و خلیفه شدن علی عایشه بسیار ناراحت شد. چرا که به هیچ وجه نمی

خواست علی خلیفه شود. و از همان ابتدا بنای ناسازگاری گذاشت. او که تا دیروز عثمان را پیر

کفتار می نامید و بر قتلش رضا داشت به یکباره تغییر موضع داد و عثمان را مظلوم و قتیل فی

سبیل الله خواند.

عایشه آنقدر از خلافت علی ناراحت بود که گفت: "مقتول قطعه قطعه شده ی دیروز را در

غوغای خود فرو برده اند و به جایش کم سن و سالی (علی) را گذاشته اند." (۱۰)

وی همچنین گفت: "به خدا قسم اگر قرار بود این امر (خلافت) برای پسر ابیطالب به انجام رسد

آرزو داشتم آن (اسمان) بر روی این (زمین) فرود آید." (۱۱)

به هر حال او از مدینه خارج شد و به مکه رفت. در آنجا با همکاری طلحه و زبیر سپاهی به

خونخواهی عثمان جمع کرد و به بصره و کوفه رفت. در آنجا با سپاه علی درگیر شد و شکست

خورد. ماجرای جنگ جمل بسیار مفصل است و انشالله در فرصت مقتضی گوشه هایی از آن را

می آورم. همین بس که بر سر افسار شتر عایشه ۷۰ نفر کشته شدند. او توانست به یمن داشتن

امتیاز همسری پیغمبر عده ی زیادی را دور خود جمع کند و این یاران او به حدی به او ارادت

داشتند که می گفتند: "سرگین شتر مادرمان بوی مشک میدهد!" (۱۲)

قبل از جنگ همانطور که داشتند به سوی بصره حرکت می کردند به محلی رسیدند به نام

حواب. صدای عو عو سگهای آنجا بگوش می رسید. عایشه تا این اسم را شنید ناگهان بر خود

لرزید. رنگ از صورتش پرید و گفت مرا برگردانید..مرا برگردانید. چه شده بود که عایشه این

گونه منقلب شده؟ این ماجرا به یادش افتاده است:..

نشسته است و ظرفی آب جلویش قرار دارد و با آب آن سر محمد را می شوید. در کنارش ام

سلمه بزرگوار نشسته و خرما را با شیر مخلوط می کند تا غذایی فراهم سازد. محمد ناگهان

سرش را از میان دو دست عایشه آزاد کرد و با شتاب نگاهی به آن دو زن انداخت. با صوتی آرام

و متین گفت: "کاش می دانستم کدامیک از شما صاحب شتر دم دراز هستید. سگهای حواب

بر وی عوعو می کنند و از راه راست منحرف شده اید. ناگهان ام سلمه با دستپاچگی سر از

روی غذایی که تهیه می کرد برداشت و گفت: پناه می برم به خدا و پیغمبرش از اینکه من

باشم. محمد ادامه داد: گویی سگهای حواب بر یکی از شما زنان عو عو کرده. سپس دست خود

را به پشت عایشه زد و گفته ی خود را چنین پایان داد: "مبادا آن زن تو باشی حمیرا..." (۱۳)

سرانجام از میان لشکریان ۴۰ نفر را آوردند که شهادت دهند این سرزمین حواب نیست!

علی بعد از پیروزی در جنگ جمل با عایشه به مهربانی و گذشت رفتار کرد و در مقابل اعتراض

دوستان گفت: او زن پیغمبر بود و احترامش واجب است. حسابش با خداست.

علی او را با عزت و احترام در حالی که ۴۰ زن او را همراهی می کردند به مکه فرستاد.

و اینگونه بود پایان عایشه...زنی که چندین هزار نفر را بر سر جاه طلبیش به کشتن داد. زنی که

نبود آنطور که باید باشد. زنی که...